

یادداشت‌های زیارتی

دلتنگی‌های رمضان

علی مهر

بعضی لحظه‌هاست که آدم بیشتر دلنگ می‌شود مثل غروب‌ها
بعضی روزهاست که جای خالی بیشتر حس می‌شود مثل جمعه‌ها

و بعضی ماه‌هاست که آدم بیشتر چشم به‌راحت می‌شود مثل رمضان

شیاطین به غل و زنجیر کشیده شده‌اند، فرشته‌ها بین زمین و آسمان در رفت و آمدند صدای به‌هم خوردن بال‌هایشان کوچه‌پس‌کوچه‌ها را پر کرده، خدا هم تندتند قلم بر روی گناهان ما می‌کشد و به هر بهانه‌ای ثوابی در دفتر اعمالمان می‌نویسد حتی به بهانه نفس کشیدن. در این ماه، مهربانی‌های آن همیشه مهربان را بیشتر حس می‌کنیم و خودمان هم مهربان می‌شویم انگار در نزدیکی به آسمان قدر لحظه‌ها را بیشتر می‌دانیم. امیدمان به پذیرفتن دعاها و شنیدن دعاها بیشتر می‌شود تلاش‌هایمان برای به‌پاداری نماز بیشتر می‌شود و نه فقط خواندن نماز آماده‌ایم برای بخشیدن خطاهای همدیگر، آماده‌ایم برای کمک‌کردن‌های بی‌منت از دویدن‌های بی‌خود خبری نیست، از جار و جنجال‌ها، دروغ‌گفتن‌ها، تهمت‌زدن‌ها، دل‌شکستن‌ها اثری نیست اگر هم روزمره‌گی باشد به برکت سفره پهن این ماه معنی پیدا کرده. روزهای ولی بیشترین وقت را پای سفره سر می‌کنیم. سفره مهر و صفا و رحمت، بخورید و بیاشامید و برای یازده ماه دیگر هم آذوقه بردار.

کمتر گرد گناه می‌گردیم. نفس‌های نفس به‌شماره افتاده لبخند رضایت روی لب‌های فرشته‌های کاتب چه زیباست. سمت راستی وقت سرخاراندن ندارد اما سمت چپی بیکار است.

انگار خدا می‌خواسته گوشه‌ای از قشنگی دنیای بعد از آمدنت را نشانمان دهد. برای همین هم وقتی رمضان می‌آید دلمان برایت تنگ می‌شود مولای من، هر سحر و افطار کنار سفره برای آمدنت دعا می‌کنم.

قهر و آشتی

معصومه سادات میرغنی

بچه‌ها سر کلاس نشسته بودند و معلم نگاهش به آنان بود که با هم قهر بودند یا دعوا می‌کردند و هر روز شکایت پدر و مادرهایشان در دفتر بود. سکوت همه کلاس را فرا گرفته بود. معلم گفت: بچه‌ها! کدامتان هر هفته به جمکران می‌روید؟ و نگاهش روی تک‌تک بچه‌ها چرخ خورد تا رسید به دستی که بلند شد: «آقا اجازه، ما!» لبخند زد و با مهربانی پرسید: فکر می‌کنی امام‌زمان چه کسانی را دوست دارد؟ به فکر فرو رفت و بقیه بچه‌ها با نگاهشان منتظر جواب بودند. لحظاتی به سکوت گذشت، او گفت: آقا اجازه! نمی‌دانم! ... اصلاً نمی‌دانم من را چقدر دوست دارد! و نشست. این بار معلم پرسید: کدامتان جواب سؤال را می‌دانید؟ باز سکوت بود و نگاه‌های بچه‌ها به هم و دستی که بالا نرفت. تنها معلم بود که گچی برداشت و روی تخته نوشت: کسانی که خوش‌اخلاق‌اند، با هم قهر نمی‌کنند، دعوا نمی‌کنند و همیشه به کارهای خوب فکر می‌کنند و بعد گچ را گوشه تخته گذاشت. دست‌های گچی‌اش را به هم زد و گفت: به اینها که گفتم خوب فکر کنید، با همه‌تان هستیم! و «همه‌تان» را طوری ادا کرد که انگار خودش جزئی از کلاس نبود. به طرف میز رفت تا کیفش را بردارد و همین که دستش برای بسته شدن دفتر نمره رفت دستی بلند شد و صدایی او را در جا میخکوب کرد: آقا اجازه! شما هم به اینها فکر می‌کنید؟ سر که بلند کرد، نگاهش در چشم‌های پسر بچه‌ای افتاد که شیطنت کودکی‌های خودش را در ذهنش تکرار کرد، خواست کلامی بگوید، اما نتوانست. تنها یادش آمد که سال‌هاست با تنها برادرش قهر است و حتی نمی‌داند که او چند بچه دارد!

منتظران

شما هم منتظرید؟

رضیه برجیان

اگر منتظر عزیزی باشید و خبر برسد که هم‌اکنون می‌توانید در کنارش باشید چه می‌کنید؟

می‌گویید اینکه پرسیدن ندارد! قبول، اما آیا تا به حال فکر کرده‌اید که چرا در حدیثی امام موسی کاظم علیه السلام می‌فرماید: «هر کس که بمیرد و امام خود را بشناسد مثل کسی خواهد بود که در کنار حضرت قائم علیه السلام در جادر آن حضرت بوده است»^۱.

این شناخت چه شناختی است؟ آیا صرفاً شناخت اسم و تاریخ تولد است اگر چنین باشد خیلی از حکام ستمگر نیز ائمه حق را می‌شناختند.

این شناخت، فهم حقیقت امامت است و درک عظمت وجودی امام.

و این شباهت نیز نه یک تشبیه صوری، بلکه تبیین این واقعیت است که هر کس حقیقت امامت را درک کند، هر لحظه با تمام وجودش حضور امامی را درمی‌یابد که تمام هستی از او فیض می‌گیرند و به سبب او موجوداند.

۱. بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۷۷.

